www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

خسروپرویز

خسروانوشه‌روان دادگر پس از ٤٨ سال شاهنشاهی پرشکوه در اواخر زمستان ۵۷۹ در تیسپون درگذشت؛ و پس ازاو تنها پسرش **هرمز** بدون هیچگونه رقابتی برتخت شاهنشاهی تکیه زد. اقدامات اصلاحی و عدالتگسترانهٔ انوشه‌روان هرچند که درزمان خودش ازطرف بزرگان کشور با سکوت و تحمل برگزار شد، اما مخالفتِ زورمندانِ سنتی که از سیاستهای اصلاحی او زیانها دیده بودند درزیر سطح غلیان داشت و منتظر فرصت بروز بود. هرمز سوم که دست‌پروردهٔ انوشه‌روان و بزرگمهر بود، همچون پدرش عدالتخواه و مردمدوست بود ولی نه صلابت اورا داشت و نه تدبیر اورا. با روی‌کار آمدن هرمز سوم مخالفت با سیاستهای اصلاحی بروز کرد و او مجبور شد که ممانعتها را به قوهٔ قهریه ازمیان بردارد. روایتهای طبری و دیگران دال براینکه هرمز سوم به بزرگان کشور بیتوجه بود وآنها را از میان میبرد و به مردم دونپایه میدان میداد،[۱] نشانگر این حقیقت است که او پادشاهی مردم‌دوست بوده و به هروسیله میکوشیده که از زیاده‌روی زورمندان درکشور بکاهد. مسعودی مینویسد: «هرمز به نخبگان کشور جفا کرد و به عامه روی آورده آنها را تقویت کرد و از آنها برضد نخبگان استفاده کرد. گفته‌اند که او در مدت سلطنتش ۳۰۰۰ تن از نخبگان نامدار را به قتل رساند».[۲] او در این راه، مؤبدان مؤبد و چند تن از هیربدان و سپهداران حامی آنها را نیز ازمیان برداشت. طبری مینویسد که او «بزرگان را ازکارها برکنار میکرد، و شمار ۱۳٦۰۰ تن از علمای دین و بزرگان کشور را به قتل رساند. او همواره نظرش به پروردن دونپایگان و نزدیک کردن آنها به خودش بود و بسیاری از بزرگان را به مراتب پائین تنزل داد و یا به زندان افکند».[۳]

گزارشها حکایت از آزاداندیشی و ملت‌دوستی هرمز سوم دارد و نشان میدهد که او مثل اسلاف بزرگ خویش ایرانی‌دوست و طرفدار آزادی دینی ملت بوده است. در زمان او مسیحیان میانرودان و خوزستان از همه‌گونه آزادی عمل برخوردار بودند، تا جائی که فعالیتهای تبلیغی‌شان خشم مغان را

۱- طبری، ۱ / ۴۶۱- ۴۶۲ .

۲- مروج الذهب، ۱ / ۲۹۸ .

۳- طبری، ۱ / ۴۶۲ .

برانگیخت و آنها درصدد تحریک شاهنشاه برضد رهبران مسیحیان برآمدند. طبری مینویسد که هیربدان بخاطر مشکلاتی که مسیحیان آفریده بودند از دست آنها شکایت به شاه بردند؛ شاه در پاسخ شکایت هیربدان چنین نوشت:

تخت سلطنت ما همانگونه که روی دو پایهٔ جلوی ایستاده، دو پایه دیگر نیز در عقبش دارد و ازاین دو نیز نمیتواند بی‌نیاز باشد. به همینسان ثبات و قوام دولت ما به رضایت خاطر همهٔ جماعات دینی کشور نیاز دارد. اگر مسیحیان و پیروان ادیان دیگر ناراضی شوند این قوام و ثبات ازمیان خواهد رفت. بهتر است که شما به جای تعرض به مسیحیان چنان نیکوکاری پیشه کنید که مسیحیان و دیگران با دیدن اعمالتان به دین شما علاقه‌مند شده به آن بگروند.[۱]

در بارهٔ دادگری هرمز سوم نیز داستانهای چندی برجا مانده است. از جمله آنکه زمینهای یکی از دهکانان نواحی شرقی ایران را مرزبان مصادره کرده بود. دهکان به پایتخت رفته شکایت به نزد وزیر برد. وزیر برای مدتی به شکایت آن دهکان توجهی ننمود. در همان اوقات هرمز کاخی جدید افتتاح کرده بود و به این مناسبت ولیمه‌ئی داد و خلقی در آن ولیمه گرد آمدند. دهکان درآن مراسم از فرصت استفاده کرده موضوع را به عرض شاهنشاه رساند. شاهنشاه وزیر را به سبب بی‌اعتنائی به شکایت دهکان از کار برکنار و تنبیه کرد، و زمینهای دهکان از مرزبان بازپس گرفته شد، و علاوه بر اینها انعامی نیز از طرف دربار به این دهکان داده شد.[۲] همچنین نوشته‌اند که هرمز صندوق ویژه‌ئی برای شکایات دائر کرده بود که باز وبسته شدنش توسط مهر مخصوص خودش بود وکسی نمیتوانست در غیاب او آنرا بگشاید. هرکس شکایتی داشت میتوانست شکایتش را در این صندوق بیفکند تا به عرض شاهنشاه برسد و دستور رسیدگی در باره‌اش صادر کند.[۳] و گفته‌اند که به دستور او سلسلهٔ طویلی را بر سقف کاخش آویخته بودند که یک سرش به دوردستها میرسید، و هر مظلومی میتوانست با جنباندن این سلسله داد خویش را به گوش شاهنشاه برساند.[۴] همهٔ این حکایتها راجع به پادشاهی است که توسط یک کودتا ازمیان برداشته شد، وکوشش رفت که خدماتش به گوشهٔ فراموشی سپرده شود. ولی دادگری و رعیت‌نوازی او به حدی همه‌گیر بود که مخالفان پرقدرت او نتوانستند نیکیهای پدرانهٔ او را از خاطرهٔ جمعی ملت بزدایند.

سیاستهای اصلاحگرانهٔ هرمز سوم باب طبع اشراف و سپهداران نبود، و دراثر توطئه‌های آنها

۱- همان.
۲- ابن اثیر، ۱ / ۴۷۱- ۴۷۲ .
۳- همان، ۴۷۲ .
۴- همان.

جنگهای درازمدت ایران و روم از سر گرفته شد و برای مدت ده سال کم و بیش ادامه یافت. درحوالی سال ۵۸۸ جماعات بزرگی از ترکان در یک خزش نوین قلمرو شرقی کشور را مورد تعرض قرار دادند و به نواحیِ بلخ و بادغیس سرازیر شدند. در همین اثناء قبائل عرب به مرزهای جنوبی عراق دست انداختند؛ و طوائف خزر نیز در شمال آذربایجان به تاخت‌وتاز پرداختند. همهٔ این اوضاع و احوال نشان میداد که سپهداران ایران از سیاستهای دربار ناراضی‌اند و توانشان را برای حفظ مرزهای کشور به‌کار نمیگیرند و بی‌میل نیستند که هرمز تضعیف شود و برکناریش آسان گردد. یکی از روایتها نشان میدهد که دراین زمان دسیسه‌ئی چیده شد تا هرمز به دست خودش ولیعهدش خسرو را از میان بردارد و در خانواده‌اش فتنه برپا شود. بنا براین روایت که همهٔ مورخان نقل کرده‌اند، سپهسالار **بهرام چوبینه** از خاندان مهران برای آنکه هرمز را از ولیعهدش خسرو بدبین کند سکه به نام خسرو زد و درکشور پراکند تا به دست هرمز برسد.[1] درنتیجهٔ این دسیسه هرمز که خیال کرده بود ولیعهدش آلت دست مخالفانش قرار گرفته و درصدد است که پادشاهی را ازچنگ پدر بیرون بکشد، او را در کاخی در شهر دستگرد تحت نظر قرار داد و باعث تیرگی روابط ولیعهدش با خویشتن شد. **گستهم** و **بندویه** برادران زن هرمز نیز که از سیاستهای هرمز ناراضی و با بهرام چوبینه در رقابت بودند، نیز در این توطئه سهم به سزائی ایفا کردند. گستهم و بندویه ازخاندان **سپهبد** بودند و بهرام ازخاندان **مهران**. میان این دو خاندان از دیرباز برسر قبضه کردن فرماندهی ارتش ایران رقابت شدیدی جریان داشت.

درسال ۵۸۹ سپاه ایران به فرماندهی بهرام چوبینه به دفع ترکان گسیل شد. بهرام موفق شد که ترکان را به سختی شکست داده ازمرزهای شرقی عقب براند. پیروزیهای بهرام خوشایند بزرگان کارن و سپهبد نبود. آنها درغیاب وی کوشیدند که شاهنشاه را نسبت به او بدبین سازند؛ و شایع کردند که بهرام برآنست که هرمز را برکنار کرده خسرو را به سلطنت بنشاند. به هرحال بعد ازآنکه بهرام با پیروزی و غنائم به پایتخت برگشت هرمز نمیخواست او در پایتخت باشد، و ویرا برای دفع تجاوزات خزرها به ناحیهٔ قفقاز فرستاد. بهرام پس از تأمین امنیت مرزهای شمالی اطلاع یافت که گرجستان و ارمنستان را رومیان مورد حمله قرار داده‌اند، و برای دفع این حمله رهسپار گرجستان شد؛ اما در برابر سپاه قیصر شکست خورد، و ظاهرا طی قرارداد صلحی که با دولت روم منعقد ساخت زمینهائی در گرجستان به دولت روم واگذار کرد. شکست او خشم شاهنشاه را برانگیخت و طی نامه‌ئی ویرا شدیدا نکوهید و نشانهای اهانت‌آمیزی از قبیل دوک نخ‌ریسی و چادر زنانه برایش فرستاد و به او نوشت که شایستهٔ فرماندهی ارتش ایران نیست و باید برکنار شود.

۱- مروج الذهب، ۱ / ۳۰۰.

میتوان تصور کرد که نارضایتی شاه از بهرام چوبینه به خاطر شکستی که در گرجستان براو وارد آمده بوده علتی داشته است. ما اطلاع داریم که درآنزمان بخش اعظم ملت گرجستان به مسیحیت گرویده بودند و هوادار دولت روم بودند. در سپاه بهرام چوبینه نیز بخشی از سربازان را مسیحیان میانرودان و ارمنستان تشکیل میدادند که بالقوه هوادار رومیان بودند. شاید به شاه اطلاع رسیده بوده که تصرفات ضد مسیحی بهرام چوبینه سبب نارضایتی سربازان مسیحی سپاهش شده و این امر به شکست بهرام در نبرد گرجستان انجامیده است. وگرنه هیچ دلیلی برای خشم شاه بر بهرام به خاطر شکست در جنگ را نمیتوان یافت. زیرا شکست در جنگ یک امر عادی بوده که بارها اتفاق می‌افتاده، و یک فرمانده به صِرف شکست در یک جنگ مورد تنبیه و خشم واقع نمیشده است.

بهرام که خشم شاه را دال بر تحریک سپهداران رقیبش میشمرد، ازبیم آنکه توطئهٔ این رقیبان به بازداشت و محاکمهٔ او انجامَد به فرمان شاه برای حضور در پایتخت وقعی ننهاد. نافرمانی او شاهنشاه را بیش ازپیش به خشم آورد، و بدگوئی رقیبانش نیز در این میانه کار خودش را کرد، و شاه برآن شد که بهرام را به پایتخت آورده به اتهام خیانت به میهن (واگذاری سرزمینهائی از گرجستان به رومیان) مورد محاکمه قرار دهد. بهرام که حتما به پشتیبانی محافل ضد مسیحی کشور دلگرم بود، به جای گردن نهادن به فرمان شاه پرچم طغیان برافراشت و نامهٔ توهین‌آمیزی به شاه نوشت و خود با سپاهش عازم تیسپون شد تا شاه را برکنار کند. هرمز یک سپاه بفرماندهی آذین‌گشنسب به دفع او گسیل کرد؛ اما آذین‌گشنسب از بهرام شکست یافته به قتل رسید، و بهرام به سوی پایتخت به راه افتاد.

بخش بزرگی از اشراف با بهرام همنوا بودند ولی بزرگان **کارن** و **سپهبد** میل نداشتند که بهرام **مهران** بر دربار مسلط شود؛ از اینرو پیش از آنکه بهرام به پایتخت برسد در تیسپون کودتائی رخ داد که گردانندگان آن گستهم و بندویه بودند. کودتاچیان هرمز را بازداشت وکور کرده به زندان افکندند و فرزندش **خسرو** رابا لقب **پرویز** به سلطنت نشاندند (سال ۵۹۰). این اقدام آنها سپهداران کشور را عملا به دوفرقهٔ متخاصم تقسیم کرد؛ بخشی با کودتاچیان بودند و بیشترشان با بهرام چوبینه همراهی میکردند. علت نیز آن بود که بیشتر اشراف که از سیاستهای انوشه‌روان و هرمز ناراضی بودند تمایل نداشتند که سلطنت در فرزندان او ادامه یابد. از طرف دیگر، چون انوشه‌روان در ابتدای سلطنتش همهٔ افراد نرینهٔ پدرش را از میان برده بود و هرمز تنها پسرِ بازمانده از او بود، کسی دیگر وجود نداشت که بتواند جای هرمز را بگیرد. در نتیجه بهرام مدعی سلطنت شد و به قصد وادارکردن خسروپرویز به استعفا در نزدیکی حلوان (شمال عراق) اردو زد. تلاشهای خسروپرویز برای فرونشاندن شورش بهرام به نتیجه نرسید و جنگ او با بهرام گریزناپذیر شد. درجنگی که در نهروان میان دوطرف درگرفت، بخشی ازسران سپاه خسرو به بهرام پیوستند و برای خسرو هیچ راهی جز فرار باقی نماند. خسرو جان

خود را ازمعرکه نجات داد و به یاری دائیهایش (گستهم و بندویه) به شام گریخت و در انتاکیه به دولت روم پناهنده شد. بهرام چوبینه پس ازفرار خسرو با کسب حمایت مؤبدانمؤبد و بخشی از اشراف به سلطنت نشست و لقب **بهرام ششم** برخود نهاده دست به‌کار بازسازی دستگاه دولتی شد.

قیصر **موریکوس** از خسرو به گرمی استقبال کرد و به او قول مساعدت داد و او را مهمان خاص خویش ساخت. او به قصد تحکیم پیوند با خسرو، دخترش مریم را به عقد ازدواج وی درآورد و سپاه مجهزی در اختیارش نهاد تا برای استرداد تاج و تخت پدرش به کشور حمله کند. بهائی که قیصر درمقابل این کمکها ازخسرو مطالبه کرد و دریافت داشت سرزمینهای گرجستان، ارمنستانِ غربی، آمد، حران و نصیبین بود. این مناطق را خسرو طی قراردادی به طور رسمی به دولت روم واگذار کرد تا هرگاه به سلطنت برسد از ایران جدا شده ضمیمهٔ امپراطوری روم گردد.

جنگ خسرو با بهرام چوبینه از یک نظر حالت جنگ کنستانتینا و تیسپون را داشت و توانست نیروهای مسیحیان ایران و میانرودان وآسیای صغیر را به نفع خسرو بسیج کند. بهرام از خسروپرویز شکست یافت و تیسپون به تصرف خسرو پرویز درآمد (سال ۵۹۱). در نبردهای بعدی، بهرام به شرق ایران گریخت و به خاقان کاشغر پناهنده شد. پس از مدتی خسرو وسائلی انگیخت تا بهرام چوبینه را در کاشغر سر به نیست کردند.

خسروپرویز درپایتخت به بازسازی ارتش و پلیس پرداخت و یک گارد ویژه متشکل از هزار تن جنگجوی آرامی‌نژاد مسیحی مذهب تشکیل داد و مسئولیت حمایت از جان شاه را به آنها سپرد. همراه خسرو شماری هنرمند و مشاور سیاسی و نظامی از روم آمدند که اهدائی قیصر بودند. اینها نیز در پایتخت مستقر شدند. مریم نیز عده‌ئی کنیز و غلام با خودش آورده بود که بعنوان ندیمه‌ها و خدمتکارانش درکاخ سلطنتی اقامت داده شدند. بنظر میرسد که مریم کشیشانی را نیز با خودش آورده بود، زیرا در آنزمان در تیسپون کلیسائی با هزینهٔ دربار ساخته شد که مقر تبلیغات مسیحیان گردید. خسرو به پاس خدمت دائیهایش، بندویه را به ریاست خزانه‌داری کشور گماشت و گستهم را به حاکمیت نواحی شرقی کشور منصوب کرد.

شیوه‌ئی که او برای اعادهٔ سلطنتش به‌کار برد شیوه‌ئی به تمام معنی خیانت‌آمیز به نظر میرسید، و به حیثیت تاریخی ایران لطمهٔ بسیار شدیدی وارد آورده تمامیت ارضی ایران را ازبین برده بخش بزرگی از کشور را به دست دشمن داده بود. قرارداد واگذاری زمینهای ایرانی به قیصر سبب شد که دولت روم از یکسو با آذربایجان و از سوی دیگر با شمال عراق همسایه شود. در غرب عراق نیز پیش ازآن رومی‌ها همسایهٔ ایران بودند. واگذاری ارمنستان وگرجستان و نصیبین و حران و آمد توسط او به دولت روم ننگ تاریخیِ بزرگی برای ایران و ایرانی محسوب میشد. خسروپرویز در ده سال اول

سلطنتش عملا یک شاه دست‌نشاندۀ رومیان به شمار میرفت، و تعهدات مالی گزافی به قیصر سپرده بود که مجبور بود نسبت به آن وفادار بماند تا حمایت قیصر را ازدست ندهد. این امر بر نارضایتی بزرگان کشور نسبت به او می‌افزود. ولی او جوانی بلندپرواز بود که علاقه داشت محبوب دلهای ملت گردد. روشی که او به وسیلۀ آن به سلطنت دست یافته بود چنان بود که سد راه آرزوی او بود؛ و او برآن شد که با درپیش گرفتن شیوۀ دادگری هرمز و انوشه‌روان دلهای مردم را به دست آورد. او اصلاحات انوشه‌روان را ادامه داد و بسیاری از امتیازات اشراف را به نفع دهکانان– که مالیاتها را به نحو منظمتری پرداخت میکردند– محدود ساخت. بهانه برای مخالفت اشراف با خسروپرویز فراهم بود. علاوه برآنکه میهن‌پرستان کشور از او ناراضی بودند، حمایتی که از مسیحیان به عمل میآمد و امکاناتی که برای فعالیتهای تبلیغی دراختیارشان قرار میگرفت بر نارضایتی محافل دینی ضد مسیحی نسبت به خسرو افزوده ساخت و مخالفتها برضد او شروع شد. او راهی جز مقابلۀ مدبرانه با مخالفانش نداشت و در این راه چندین تن از متنفذان کشور را ازمیان برداشت. گستهم و بندویه نیز در این مسیر به مخالفان خسرو پیوستند، و درنتیجه درزمرۀ منفورشدگان او درآمدند. او بندویه را به بهانۀ اینکه در اجرای فرمان وی در اهدای جائزه به یک قهرمان چوگان‌بازی تعلل ورزیده است به قتل رساند. گستهم که شهریار خراسان بود نیز تحت تعقیب قرار گرفت، اما او با تکیه بر سپاه نیرومندی که از غلامان زرخریدِ ترک تشکیل داده بود سر به شورش برداشت، و خودش را شاه خوانده به نام خویش سکه زد و لقب **پیروز گستهم** برخود نهاد. گستهم در بسط قلمرو خویش درشرق کشور تلاش کرد وسرزمین کوشان را که ظاهرا مدتی پیشتر خودمختار شده بود، به تصرف درآورده تا حدود کویتۀ پاکستان امروزی پیش رفت و آن سرزمین را نیز که اندکی پیش ازقلمرو ایران خارج شده بود متصرف شد. ولی او درصدد مقابله با خسروپرویز نبود، و به جداکردن آن بخش از شرق ایران قانع بود و هدف خودش را که حصول قدرت سیاسی و امتیازات اقتصادی ناشی ازآن بود با تشکیل دولت خودش تحقق‌یافته میپنداشت و خود را دربرابر خاندانهای رقیبش پیروزمند میدید. شورش گستهم تا سه چهار سال ادامه یافت تا سرانجام در سال ۵۹۵ به دسیسۀ خسرو به دست همسرش گردویه خواهر بهرام چوبینه به قتل رسید. گویا خسرو مخفیانه به گردویه پیغام داده بودکه اگر گستهم را بکشد او را به همسری خود درخواهد آورد. پس از کشته شدن گستهم، خسرو به وعده‌اش وفاکرد وگردویه به زنان حرم خسروپرویز پیوست.

خسرو با سیاستهای مدبرانه‌ئی موفق شد که اشراف مخالف خویش را سرکوب کند. اقدام او با بازداشتهای گستردۀ بسیاری از شخصیتهای پرنفوذ و مقتدر همراه شد. حمایتی که دولت بیزانت از او به عمل آورده و امتیازات ارضی غیر قابل انتظاری که از خسرو دریافت کرده بود، و به ویژه وصلت خسرو با دربار بیزانت، صلح استواری را میان دودولت ایران و روم برقرار کرد. قرارداد صلحی که در

زمان انوشه‌روان با خاقان ترک بسته شده بود همچنان به قوت خود باقی بود، و مرزهای شرقی کشور را درثبات نگاه میداشت. همهٔ اینها به خسروپرویز امکان داد که به امر سازندگی درکشور بپردازد و تلاشهایش را صرف توسعهٔ کشور کند. جاده‌های بازرگانی بین المللی درزمان خسروپرویز بیش از هر زمانی رونق گرفت، و صنایع وکشاورزی کشور به پیشرفتهای بسیار شایانی دست یافت، و همهٔ اینها به رونق اقتصادی و رفاه عمومی منجر شد و رضایت خاطر ملت را درپی آورد. از آنجائی که دهکانان و صنعتگران و بازرگانان و پیشه‌ورانِ کشور بیشترین بهره‌مندان از سیاستهای اصلاحی خسروپرویز بودند، اقشار و لایه‌های گسترده‌ئی از ملت نسبت به سیاستهای این شاهنشاه رضایت خاطر یافتند.

اوج قدرت تاریخی ایران در عهد ساسانی

خسرو درسایهٔ آرامش و امنیت و رفاهی که درکشور به وجود آورده بود، و با برخورداری خزانهٔ تیسپون از درآمدهای انبوه مالیاتی ناشی از شکوفائی اقتصادی، در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد و در مدت کوتاهی تیسپون و به اردشیر و دستگرد را به عالیترین حد شکوه و جلال رساند. چون به هنر و موسیقی علاقهٔ زیاد داشت، هنرمندان و موسیقیدانان را از نواحی مختلف به دربار جذب کرد، و با امکاناتی که در اختیار آنها نهاد هنرها را توسعه و رشد داد و سبب شد که در شعر و موسیقی استادانی پا به عرصهٔ ظهور بگذارند که تا آنزمان چشم تاریخ ایران به خود ندیده بود. ادبیات و هنرها و علوم که در عهد انوشه‌روان به اوج رسیده بود، در زمان خسروپرویز شکوفائی بیسابقه‌ئی یافت، و این نبود مگر بسبب آنکه خسروپرویز با درآمدهای هنگفتی که داشت به ادامهٔ رشد و توسعهٔ آنها کمک کرد. خسرو مردی زیباپرست بود و علاوه بر هنردوستی به زنان زیبا نیز علاقهٔ بسیار داشت و همینکه میشنید در جائی زنی دارای اوصاف مورد پسند او است، وسائلی می‌انگیخت تا آن زن را به دربارش منتقل سازد. طبیعی بود که در شرایط آنروز ایران، هر دختری آرزوی راهیابی به دربار ایران را داشته باشد. داستان علاقهٔ خسرو به **شیرین** (دوشیزه‌ئی از خاندان ایرانیان ارمنستان) که از داستانهای جاویدان ادبیات فارسی است، یادگار همین حس لطیف زیباپرستانهٔ این پادشاه است. او به قدری به جمع‌آوری زنان زیبا علاقمند بود که روایتها گفته‌اند وی حدود سه هزار زن را در حرمسرایش جمع آورده،[۱] کلکسیون عظیمی از زنان زیباروی را در دربارش تشکیل داده بود. این روایت نمیتواند مبالغه باشد، و به خلاف آنچه که برخی علاقه دارند بیان کنند، نشانهٔ هوسبازی شاهنشاه ایران هم نیست. ما بسیار در نوشته‌های کسانی میخوانیم که جمع آوردن زنان توسط خسروپرویز به دلیلِ هوسبازی او بوده، و ویرا به همین علت می‌نکوهند. ولی باید با دیدی

۱- طبری، ۱ / ۴۸۴ .

واقعبینانه به این موضوع نگریست. علاقه‌ئی که خسروپرویز به شکوفائی هنر داشت سبب میشد که او هرجا از وجود دوشیزه‌ئی زیبا و شایستهٔ هنرمند شدن مطلع میشد دستور میداد ویرا استخدام میکردند و به دربار میآوردند تا به خیل عظیم هنرمندان و هنرپیشگانی ملحق شود که در زیر چتر حمایت دربار قرار داشتند. آن مجموعهٔ عظیم از زنان که نوشته‌اند در حرم خسروپرویز میزیستند گروه بزرگی هنرپیشه، نوازنده، سُراینده و هنرمند درخدمت دربار بوده‌اند؛ و این نشان هنردوستی و هنرپروری خسروپرویز است نه نشانهٔ هوسبازی او.

همهٔ روایتهای تاریخی بیانگر آنست که خسروپرویز در زمان حیاتش بسیار محبوب بوده، و این نمیتواند باشد مگر بخاطر اقدامات اصلاحی که درکشور انجام داده بوده است. کسانی که با ملاک قرار دادن معیارهای نوین جامعه‌شناسی از خسروپرویز انتقاد کرده و اورا عیاش و خوشگذران نامیده نکوهیده‌اند، اگر به یاد میآوردند که خسروپرویز یک پادشاه مقتدر متعلق به اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم مسیحی بوده است، بی‌تردید در آرائشان تجدید نظر میکردند و درپی یافتن اقدامات مردمی او میگشتند، تا اگر اورا بخاطر این اقدامات همه‌پسند نستایند، ازاو بدگوئی هم نکنند. خسروپرویز کارهائی انجام داد که مورد پسند حکومتگران سنتی نبود؛ اما همین اقدامات باعث ستایش ملت از او گردید. بی تردید اقدامات عمرانی و اصلاحی او درجهت منافع آن طبقهٔ نوین دهکانان بوده که درزمان قباد درکشور پدید آمد و در عهد انوشه‌روان و هرمز تقویت شد. اقداماتی که به رشد و تقویت این طبقهٔ نوپا منجر میشد حتما با منافع و امتیازهای اشراف منافات داشت و خشم آنهارا برمی‌انگیخت. اما همین اقدامات بود که برای خسروپرویز محبوبیت جاودانی به وجود آورد و اورا در ردیف بهترین شاهان اساطیر ایران قرار داد، تا جائی که نوای ستایش از او تا قرنها پس از او در ادبیات ایران سروده شد. اگر او در حیاتش محبوبیت همگانی نداشت چگونه میتوانست با آن نهایت اسفباری که داشت (و پائینتر خواهیم دید) اینهمه ستایش را برای خویش به وجود آورد و اینهمه افسانه راجع به خودش برسر زبانهای مردم اندازد؟. در زمان او خزانهٔ دولت بیش از هر زمانی ثروتمند بود تا جائیکه مورخان نوشته‌اند که در حسابرسی سال ۶۰۹ میلادی معلوم شد که صد و بیست ملیون درهم سکه و شمش، علاوه برجواهرات که قیمتشان به مراتب بیش از نقدینه‌ها بود، درخزانهٔ سلطنتی وجود داشت.[۱] این موجودی برای آنزمان ثروت بیحسابی به شمار میرفت و میتوان گفت که درجهان بینظیر بود. شاید برخی از مورخان معاصر ما بر خسروپرویز ایراد گرفته باشند که چرا اینهمه ثروت را در خزانه نگاه داشته و به مصرف آبادسازی کشور نرسانده است. اما باید توجه به اوضاع زمان داشت و درک کرد

۱-ابن اثیر، ۱ / ۴۹۲ . طبری، ۱ / ۴۸۴ .

که ایران درآنزمان از همه طرف در معرض تهدید بود و خزانهٔ دولت به اموال انبوه نیاز داشت که بتواند هزینهٔ ارتش عظیمی چون ارتش ایران را تأمین کند و از موجودیت کشور در مقابل دشمنان نیرومندی چون رومیان و ترکان محافظت کند. حوادث بعدی نشان داد که خسروپرویز درپی فرصتی بود تا زمینهائی را که در زمان مجبوریش به دولت روم واگذار کرده بود بازپس گیرد. او در چنین اندیشه‌ئی بود، و از آغاز روی کار آمدنش به فکر پرکردن خزانهٔ کشور بود تا در صورتی که به چنین جنگی اقدام کند بتواند هرگونه هزینه‌ئی را که برای پس گرفتن سرزمینهای ایرانی لازم داشته باشد تأمین کند. اینرا نیز به یادآوریم که حسابرسی یادشده در اوج جنگهای ایران با امپراطوری روم و در میان پیروزیهای ارتش ایران درآسیای صغیر و شام- چنانکه پائینتر خواهیم دید- انجام گرفت و حتما هدفش آن بود که امکانات مالی ایران برای ادامهٔ جنگ را مورد بررسی قرار دهد. درکتب ما آمده است که بزرگان میگفته‌اند موجویت کشور به شاه باتدبیر و شجاع وابسته است، و موجودیت شاه به ارتش نیرومند، و ارتش را با صرف اموال میتوان فراهم آورد و مجهز کرد. مسعودی از قول یکی از مشاوران سلطنتی ایران در این باره چنین مینویسد:

> عزت پادشاه جز با اجرای احکام شرعی و فرمانبری از خدای بزرگ و اجرای اوامر و نواهی او حاصل نمیشود، و شریعت خدائی نیز به پادشاه نیرومند استوار میگردد؛ نیروی پادشاه به افراد است، و نگهداری افراد به مال حاصل آید، و مال از راه آبادسازی کشور به دست میآید، و آباد سازی کشور به وسیلهٔ عدل و داد امکانپذیر میشود.[۱]

او همچنین از قول انوشه‌روان اینگونه مینویسد:

> کشور به نیروی ارتش برپا است؛ وارتش به مال استوار میشود؛ و مال ازراه خراج به دست میآید؛ و خراج به وسیلهٔ عمران و آبادسازی حاصل میشود؛ و سبب آبادسازی کشور عدالت است؛ و عدالت عبارت است از اصلاح حال کارگزاران دولت؛ و اصلاح حال کارگزاران به وسیلهٔ درستکرداری وزیران صورت میگیرد؛ و بالاتر از همهٔ اینها آنست که پادشاه ناظر بر امور خودش باشد و قدرت تنظیم امور داشته باشد، به گونه‌ئی که او حاکم بر امور باشد نه اینکه امور بر او حکم براند.[۲]

خسروپرویز خیلی زود زمینهای ازدست رفته را- چنانکه پائینتر خواهیم دید- ازرومیان بازپس گرفت. شکوه وجلالی که ایران درعهد خسروپرویز به دست آورد شاید کمتر ازشکوه دوران داریوش بزرگ نبود. ایران درسایهٔ خسروپرویز به قدرتمندترین، شکوهمندترین، پرامن‌ترین، مرفه‌ترین و

۱- مروج الذهب، ۱ / ۲۷۷. همچنین نگ: طبری، ۱ / ۴۸۹ .

۲- مروج الذهب، ۱ / ۲۹۷

آبادترین کشور خاورمیانه تبدیل شد؛ و شکوه و زیبائی تیسپون به درجه‌ئی بود که نه کنستانتینا و نه هیچ شهر دیگری در خاورمیانه نمیتوانست به پایهٔ آن برسد. گاه انسان فکر میکند که همهٔ انتقادهائی که مستشرقین از خسروپرویز کرده‌اند، و کوشیده‌اند که او را یک پادشاه بی‌بندوبار و عیاش و خوشگذران و عاشق ثروت و قدرت و بیتوجه به آسایش رعیت معرفی کنند- و تاریخنگاران ما نیز متأسفانه گفته‌های آنها را بازنویسی میکنند- سررشته‌اش به فتوحات او در امپراطوری روم و اهانت سردارانش به مقدسات مسیحیان وابسته است؛ و این حادثه بدون تردید یک کینهٔ تاریخی را در عمق وجدان مسیحیان تاریخ نسبت به این شاه بزرگ و ایران‌دوست ایجاد کرده است که زدودنی نخواهد بود.

درسال ٦۰٢ در کنستانتینا کودتای خونینی روی داد که عامل آن یکی از سرداران بیزانت به نام فوکاس بود. موریکوس کشته شد و تمام افراد خاندان موریکوس در این کودتا سر به نیست شدند. به دنبال آن شماری از افسران موریکوس و مخالفان فوکاس به ایران پناهنده شدند و از خسروپرویز تقاضای کمک کردند. خسرو که میدید اکنون بهترین فرصت تاریخی برای پس گرفتن سرزمینهای از دست رفته فراهم آمده است، درصدد برآمد که بهترین استفاده را ازاین فرصت ببرد. او به بهانهٔ حمایت از یک مدعی امپراطوری که خود را ولیعهد موریکوس میخواند، دو لشکر تحت فرمان دو تن از برجسته‌ترین افسران کشور، یکی **فرخان شهرگراز** و دیگری **شاهین یلان‌سینه** به ماورای فرات گسیل داشت. یکی ازاین دوسپاه اعزامی، ارمنستان و آمُد وگرجستان را بازپس گرفت، و سپاه دیگر دارا و آبادیهای دیگری درغرب فرات را از تصرف رومیان بیرون آورد. بدینترتیب، نه تنها زمینهائی که خسرو در سال ۵۹٢ به دولتِ روم واگذار کرده بود در سال ٦۰٢ بازگرفته شد بلکه زمینهای دیگری نیز در این سال توسط ارتش ایران اشغال گردید.

چون درپی کودتای فوکاس پایتخت بیزانت درآشوب فرو رفته بود، پیشروی در خاک روم امر دشواری نبود. تبلیغاتی که کشیشان برخوردار از آزادیهای دینی خسروپرویز برای شاهنشاه میکردند نیز به سپاه ایران یاری کرد. با وجودی که پادگانهای رومی مستقر درمناطق مختلف آسیای صغیر و سوریه به نحو جانانه‌ئی از محدودهٔ تحت حفاظتشان دفاع کردند، سپاه شاهین قدم به قدم در آسیای صغیر پیشروی کرد و تا اواسط آناتولی و تا انگوریه (آنقارای کنونی) رسید. سپاه شهرگراز نیز در سوریه پیش رفت و حلب و انتاکیه را به تصرف درآورد.

یکی ازعلل پیروزیهای برق‌آسای ایرانیان درآسیای صغیر و شام آن بود که آوازهٔ دینداری و عدالتگستری شاهنشاه ایران درتمام کشورهای اطراف ایران پراکنده بود و دراثر سیاست آزادی عقیدتی که در عهد خسروپرویز در ایران برقرار بود، کشیشان ازاین پادشاه رضایت خاطر داشتند و برای او درهمه‌جا تبلیغ میکردند و اورا پادشاهی نیکسیرت و دادگر میخواندند. آزادی تبلیغ عقائد

پیروان ادیان غیر زرتشتی در ایران به حدی بود که کشیشان می‌پنداشتند خسروپرویز در باطنش مسیحی شده است اما بنا بر مصلحتی آنرا نهان میدارد. این عقیده ازآنجا ناشی شده بود که مریم و شیرین کلیساها و دیرهائی را در تیسپون و دستگرد (پایتخت دیگر خسروپرویز) بنا کرده بودند که بنای آنها به نام دربار ایران تمام میشد و سبب محبوبیت خسروپرویز نزد مسیحیان کشور میگردید. این امر میتوانست درجذب توده‌های مسیحی شام و ارمنستان و آسیای صغیر به ارتش ایران و جنگیدن آنها برضد سلطهٔ رومیان کمک کند و راه پیشرویهای سپاهیان ایران را در سرزمینهای تابع کنستانتیا هموار سازد. در دههٔ اولِ قرن هفتم مسیحی بخش اعظم آسیای صغیر و شام در اشغالِ سپاه ایران بود و ایران بصورت قدرتمندترین دولت جهان درآمده بود.

درسال ۶۱۱ کودتای دیگری توسط هراکلیوس- فرماندار مصر- به عمر دولت فوکاس خاتمه داد. قیصر هراکلیوس به دولت ایران پیشنهاد مذاکره برای توقف جنگ داد و تقاضا کرد که دولت ایران دستور تخلیهٔ سرزمینهای اشغالی را صادر کرده نیروهایش را به پشت مرزهای سابق برگرداند تا مذاکرات صلح دوطرف آغاز شود. اما خسروپرویز سردارانش را تشویق به پیشروی کرد و از مذاکره با دولت روم سر باز زد. دولشکر ایران درخاک روم به پیشروی ادامه دادند. شاهین تا سواحل غربی آناتولی پیشروی کرد و برکرانهٔ دریای مرمره اردو زد و کنستانتینا را درمعرض تهدید قرارداد. شهرگراز شهرهای دمشق و ایلیا (اورشلیم) را به تصرف درآورد. او در ادامهٔ فتوحاتش تاغزه پیش رفت و از آنجا به مصر لشکرکشید و سراسر مصر را گرفت و تا سال ۶۱۶ فتوحاتش را از یکطرف به خاک سودان و ازطرف دیگر به لیبیا رساند. به این ترتیب در دههٔ دوم قرن هفتم مسیحی حدود قلمرو ایران به سواحل غربی آسیای صغیر درکنار دریای ایژه وکرانه‌های شرقی مدیترانه و درهٔ نیل رسید، و اینها همان سرزمینهائی بود که از اواخر قرن ششم قم تا ربع اول قرن چهارم قم در درون مرزهای ایران قرار داشتند. با وجود تقاضاهای مکرر هراکلیوس برای توقف جنگ، خسروپرویز به او پاسخی نداد، و شاهین که در نزدیکترین نقطهٔ کنستانتینا اردو زده بود پایتخت بیزانت را تهدید به سقوط میکرد.

یک مورخ معاصر غربی مینویسد که سپاه ایران برکرانهٔ شرقی دریای ایژه دربرابر کنستانتینا اردو زده بود، و سربازان ایرانی از اینسوی تنگهٔ بوسفور میتوانستند پایتخت امپراطوری روم را که بر فراز تپه‌هایش میدرخشید به چشم ببینند، و چنین بنظر میرسید که امپراطوری در آستانهٔ فروپاشی نهائی است. اگر ارتش ایران یک نیروی دریائی در اختیار داشت حتما میتوانست کنستانتینا را تصرف کند و جریان تاریخ را دیگرگون سازد.[1] هراکلیوس که پایتختش را درخطر جدی میدید و تلاشهایش برای

۱- آیدرس بل، مصر از حملهٔ اسکندر تا فتح عرب، ص۱۹۳.

دستیابی به صلح با ایران نیز به نتیجه نرسیده بود تصمیم گرفت به تونس بگریزد، و به همین قصد خزائن سلطنتی را بار یک کشتی کرد و آمادهٔ حرکت شد. از اتفاقات جالب روزگار آنکه این کشتی به سببی به انتاکیه رسید و در آنجا به دست سپاهیان ایران افتاده آنرا به تیسپون فرستادند. خسروپرویز این خزائن را **گنج بادآورد** نامید.

هراکلیوس پس ازمدتی دست‌به‌دست کردنِ تصمیمش، و پس ازآنکه از حضور نیروهای ایران در لیبیا مطلع شد از رفتن به تونس منصرف گردید و برآن شد که بعنوان آخرین تلاش برای نجات خویش از نیروی دین برای تحریک مسیحیان استفاده کند. دین همیشه نیرومندترین ابزار حکومتگران بوده است و زیرکان حاکم همیشه توانسته‌اند بهترین استفاده را از دین برای پیشبرد مقاصدشان ببرند. درست سه قرن پیشتر از هراکلیوس یک قدرت‌طلب رومی دیگر از نیروی دین استفاده کرد و قدرت را ازدست رقیبش بیرون کشیده برتخت امپراطوری روم تکیه زد. این مرد کنستانتین کبیر بعدی بود که وقتی برضد قیصر وقت- ماکسنتیوس- شورید ناگهان خوابنما شد و ادعا کرد که در خوابش منادیان غیبی با یک صلیب به نزد اوآمده و به او گفته‌اند که درزیر این صلیب که برخورشید (میترا، خدای سنتی مردم آسیای صغیر و رومیها) ترسیم شده است به جنگ قیصر برود و قدرت را ازدست او بیرون بکشد. کنستانتین با این خوابنمائیِ ماهرانه پرچمش را با صلیب آراسته و نیروی مسیحیان پرتعصب و شهادت‌طلب یونان و روم و آسیای صغیر را به دور خودش گرد آورده قیصر وقت را شکست داده و قدرت را به دست گرفته و به زودی به یکی از نیرومندترین قیصران روم تبدیل شده بود.

هراکلیوس درسال ۶۲۱ خوابنما شد و به کلیسای کنستانتینا رفته ازکشیشان خواست که برای نجات دین مسیح به درگاه عیسا و مریم دعا کنند و از آنها بخواهند که به وی یاری رسانند تا بر ایران پیروز شود. در این هنگام درمیان مسیحیان این موضوع برسر زبانها افتاد که ایرانیان در شهر ایلیا (اورشلیم/ بیت المقدس) کلیسای مسیح را تخریب کرده و داری که عیسا برسر آن به صلیب کشیده شده بوده را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند. چه بسا که موضوع بیرون آوردن دار مسیح و بردن آن به ایران جز یک شایعهٔ تأثیرگذار نبوده و نمیتوانسته حقیقت داشته باشد. اگر هم اهانتی نسبت به برخی از بناهای مقدس مسیحیان در شهر ایلیا صورت گرفته بوده، میتوانسته کار جماعات یهودی بوده باشد که از دیر باز با مسیحیان دشمنی آشتی‌ناپذیر داشتند و ضربات سنگینی در سه چهار قرن اخیر از دست مسیحیان خورده بودند. میتوان احتمال داد که جماعات یهودی پس از سقوط آن کشور خودشان را به ایرانیان نزدیک کرده باشند تا به یاری آنها به اهداف مورد نظرشان برسند، و چه بسا که در فکر آن بوده‌اند که دولت باستانی اسرائیل را به یاری ایرانیان احیاء کنند. طبیعی است که این جماعات در این میان از انجام هرگونه اهانتی به مسیحیان فلسطین خودداری ننموده باشند.

اما طبیعی بود که شنیدن داستان تخریب مقدسات مسیحیان در سوریه و فلسطین و داستان بیرون آوردن دار عیسا و بردنش به ایران خشم مسیحیان را برانگیزد و جهتگیریهایشان نسبت به شاهنشاه را تغییر دهد. دعوت قیصر از مسیحیان جهان برای دعا به درگاه خدا و پخش شدنِ موضوع اهانت ایرانیان به عیسا مسیح درمدت کوتاهی در سراسر شام و آسیای صغیر و ارمنستان وگرجستان طنین افکند و همهٔ کلیساهای منطقه برای پیروزی قیصر دست به دعا برداشتند وآمادگی همه‌جانبه‌ئی درمیان مسیحیان منطقه برای حمایت از هراکلیوس پدید آمد. کشیشانی که تا چندماه پیش ازآن دعاگوی شاهنشاه ایران بودند، اکنون بسبب شنیدن داستان اهانتهائی که گفته میشد سپاه ایران در اورشلیم به مقدسات مسیحیان وارد آورده‌اند از شاهنشاه در خشم بودند و در کلیساهایشان بر او نفرین میفرستادند و از خدایشان خواهانِ نابودسازیِ او میشدند. در همین زمان بود که ندای کشیشان به مسیحیان حجاز نیز رسید، و خوش‌نشینان مسیحی مکه هم برای پیروزی قیصر دست دعا به درگاه الله بلند کردند. و در همین زمان بود که در مکه آیهٔ قرآن نازل شد که: «الف- لام- میم؛ رومیان در نزدیکترین سرزمین شکست یافته‌اند، ولی به زودی پس از این شکست، در خلال چند سال به پیروزی خواهند رسید».[1] برای اینکه این رخدادها را با تاریخ هجری تطابق بدهیم شایسته است یادآوری کنم که آغاز ظهور اسلام در مکه سال ۶۱۰ بود و هجرت پیامبر به مدینه در سال ۶۲۲ واقع شد. اتفاقا همه‌گیر شدن دعاهای کشیشان در کلیساهای خاورمیانه برای پیروزی قیصر و شکست ایران نیز در همین سال ۶۲۲ و اندکی پیش از هجرت پیامبر به مدینه بود.

اهانتی که مبلغانِ قیصر میگفتند ایرانیان به مقدسات مسیحیان کرده‌اند امری قابل تحمل نبود و سبب برانگیخته شدن خشم مسیحیان خاورمیانه برضد ایران شد. هراکلیوس توانست از خشم مسیحیان بهترین بهره‌برداری را بکند و مردم گرجستان و ارمنستان را به حمایت از خودش که یک شاه مسیحی بود بکشاند و زمینهٔ حمله به شمال میانرودان را از راه ارمنستان و آمُد که یک شهر مسیحی‌نشین بود فراهم سازد. در اینجا دین بهترین نقش را در خنثی کردن پیروزیهای یک دولت نیرومند و نجات دادن و به پیروزی رساندن یک دولت شکستخورده بازی کرد. در بیست سال اخیر که مسیحی‌ها شاهنشاه ایران را متمایل به دین خودشان می‌پنداشتند، توده‌های عوام مسیحی به خدمت ارتش ایران درآمده بودند؛ و اکنون که تحت تأثیر تبلیغات کشیشانشان متوجه شده بودند که ایرانیان به مقدسترین مقدساتشان اهانت کرده و صلیب مقدس مسیح را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند، طبیعی بود که جهتشان دگرگون شود و با ایران دشمنی ورزند.

۱- قرآن کریم، آیات اول سوره روم.

هراکلیوس درسال ٦٢٢ (سال ١ هجری) از راه دریای سیاه به گرجستان رفت. مردم گرجستان از هراکلیوس استقبال کردند و همهٔ نیروی خود را در اختیار او نهادند. قیصر مدتی را درگرجستان توقف کرد تا نیروی قابل توجهی پیرامونش گرد آمدند. در اینزمان بخشهای قابل ملاحظه‌ئی از نیروهای ایران در مناطق مختلف غرب آسیا و شمال آفریقا مستقر بودند. مصر، فلسطین، لبنان، سوریه، و سراسر آسیای صغیر در دست نیروهای ایران بود و چندصد هزار جنگجوی ایرانی در این سرزمینها استقرار داشتند، و فراخواندن این نیروها به صلاح پنداشته نمیشد. شاهنشاه به شاهین فرمان فرستاد که از بوسفور بگذرد و کنستانتینا را بگیرد. ولی شاهین که یک فرمانده کارآزموده بود، میدانست که ارتش ایران به همان اندازه که در نبردهای زمینی توانا است، در جنگ دریائی کارآمد نیست. گمان هم میکرد که یورش متقابل قیصر ممکن است به سود ایران نباشد. او به پایتخت رفت تا شاهنشاه را نسبت به احتمالاتی که میداد در جریان بگذارد. در این میان دشمنان شاهین شایعه‌هائی راجع به ارتباطاتِ پنهانی شاهین با قیصر به گوش خسرو رساندند که خسرو را از شاهین به خشم آورد و سبب شد که او را از فرماندهی برکنار کند. خسرو گمان میکرد که شاهین پیشتر از آن بهترین فرصت را برای تصرف کنستانتینا در اختیار داشته و از آن استفاده نکرده است؛ و هنوز هم فرصت دارد و نمیخواهد از آن بهره بگیرد. در این شرائط حساس باز رقابتهای سنتی خاندانها دست به‌کار شده بود و خسرو را از این فرمانده شایسته بدبین ساخته بود. هدف شاهین از رفتن به پایتخت آن بود که شاهنشاه را متقاعد سازد تا به درخواستهای صلح قیصر پاسخ مثبت دهد و با گرفتن امتیازات چشمگیری به جنگ پایان دهد. اگر در اینزمان ایران به پیشنهاد صلح جواب داده بود چه بسا که میتوانست بخش اعظم سرزمینهائی را که گشوده بود در تصرف خودش نگاه دارد. دراین زمان در اروپا خطر تازه‌ئی کنستانتینا را تهدید میکرد، و قیصر حاضر بود به هر بهائی باشد جنگ با ایران را متوقف سازد و به نجات پایتخت خویش بشتابد. این خطر آن بود که در سال ٦٢٣ قبائل اسلاو ازراه زمین و دریا کنستانتینا را درمعرض تهدید قرار داده بودند. ولی خسروپرویز اطمینان داشت که ارتش ایران میتواند امپراطوری روم را براندازد و مرزهای ایران را به ماورای یونان برساند و یک دولت جهانی تشکیل دهد. به همین دلیل هم اصرار داشت که باید به هرقیمتی شده باشد کنستانتینا به تصرف درآید.

ازشگفتیهای روزگار آنکه کشتیهای اسلاویها به طور ناگهانی دچار طوفان شده در دریا غرق شدند، و آنها محاصرهٔ کنستانتینا را رها کرده به شمال برگشتند، و پایتخت روم به طرز معجزه‌آسائی نجات یافت. این حادثهٔ غیرمنتظره بر ایمان مسیحیان نسبت به حقانیت هراکلیوس افزود و نجات غیرمترقبهٔ کنستانتینا را دال بر امداد غیبی ناشی از تأثیر دعاهای کشیشان در کلیساها تلقی کردند، وگفتند که مریم به نیروی خویش کشتیهای دشمنان دین را در دریا غرق کرده و دشمن را شکست

داده تارومار کرده است. پخش شدن چنین شایعه‌ئی میتوانست برنیروی مبارزاتی مسیحیان خاورمیانه که عموما توسط کشیشانشان برضد ایران بسیج شده آمادهٔ پیوستن به قیصر بودند بیفزاید و آنها را آمادهٔ جانفشانی در راه دفاع از دین سازد. حتما درآنزمان کشیشان در ارمنستان وگرجستان وآسیای صغیر و عراق داستانهای خرافاتی متعددی را ساختند و پرداختند تا برای تحریک مسیحیان به بریدن از ایران و پیوستن به ارتش روم ازآنها استفاده کنند، و این داستانها را شب و روز در کلیساها و دیرها برای مسیحیان ساده دل بازمیگفتند و وعده میدادند که وقت ظهور مسیح فرارسیده است و مؤمنان باید برای تسریع کردن این ظهور جانفشانی کنند تا به زودی حکومت جهانی مسیح تشکیل شود و دین مسیح سراسر گیتی را فراگیرد و دینهای موجود ازصحنهٔ روزگار محو گردند.

قیصر سال بعد در یک سپاه صد و بیست هزار نفری از جهادگرانِ مسیحی با یک حرکت سریع و غافلگیرکننده از راه ارمنستان و با کمک مسیحیان گرجی و ارمنی به آذربایجان تاخت و شهر **گنزک** را که شهر مقدس مغان و جایگاه مقدسترین آتشکدهٔ ایران بود گرفت و آتشکدهٔ **آذرگشنسپ** را که بزرگترین مرکز دینی کشور و آتشکدهٔ سلطنتی و آیتی شکوهمند درمعماری خاورمیانه بود، به قصاص اهانتی که گفته میشد ایرانیان به ساحت کلیسای اورشلیم کرده‌اند با خاک یکسان کرد و نفایس آنرا به غارت برد. این یک عمل وحشیانه بود که او به تلافی عمل مشابهی انجام داد، که چه بسا ایرانیان هیچ نقشی درآن نداشتند. توهینی که در اینجا به مقدسات ایران شد قصاص توهینی بود که گفته میشد در اورشلیم به مقدسات مسیحیان رفته است، و جز این هم نمیشد انتظار داشت.

نوشته‌های سنتی ایرانیان که برای ما مازمانده است خبر از همدستی شهرگراز با قیصر برضد خسرو پرویز میدهند؛ ولی هرچند که رخدادهای بعدی نشان داد که هواداران احیای فئودالیزم در ایران و ازجمله همین شهرگراز خواهان سرنگونی خسرو پرویز بودند، چونکه این نوشته‌ها قابل توجیه نیست من به آن نمی‌پردازم. خسرو ازحملهٔ قیصر به آذربایجان غافلگیر شده بود. او هیچگاه فکر نکرده بود که ارمنستان و گرجستان داوطلبانه تسلیم دشمن شوند و راه دشمن را برای رسیدن به آذربایجان بگشایند. مسیحیانی که در دستگاه او خدمت میکردند عملا به جاسوسان قیصر تبدیل شده بودند و به او اطلاعات دروغ میدادند و گمراهش میکردند. او وقتی از حرکت قیصر به طرف شرق آسیای صغیر اطلاع یافت، بخیال اینکه قیصر به ارمنستان لشکر خواهد کشید شهرگراز را راهی آن خطه کرده بود. وقتی از یورش قیصر به آذربایجان خبردار شد سپاهی به اران (آذربایجانِ مستقلِ فعلی) فرستاد تا قیصر را از پشت سر محصور سازند و دیگر سپاهیان ایران نیز از برابرش با او وارد جنگ شوند. مسیحیانی که در ارتش و مراکز حساس ایران خدمت میکردند به جاسوسان قیصر تبدیل شده بودند و هرگونه اقدام دربار ایران را به قیصر گزارش میفرستادند. قیصر همینکه از اعزام نیروهای ایران به آذربایجان خبردار

شد، به درون ارمنستان عقب نشست. در ارمنستان با سپاه شهرگراز مواجه گردید. ولی ازآنجا که شهرگراز بخشی از نیروهایش را به آذربایجان گسیل کرده بود و چه بسا که مسیحیان سپاهش به هنگام نبرد تن به شکست داده به قیصر پیوستند، در برابر قیصر شکست یافت (سال ٦٢٥م/ ٤ هجری).

در کنستانتینا و شهرهای مسیحی‌نشین خاورمیانه همهٔ مسیحیان برای پیروزی قیصر و شکست خسرو دست استغاثه به درگاه خدایشان بلند کردند وکلیساها شب و روز پر از زاری‌کنندگان و نمازگزاران و فریادخواهان بود. استغاثهٔ کشیشان نه تنها در سرزمینهای تحت اشغال سپاه ایران، بلکه دردربار ایران نیز پاسخ مساعد یافت. آن عده از مسیحیانی که از انتاکیه همراه خسروپرویز آمده بودند و در دستگاه او کار میکردند و پیشترها مورد اعتماد او بودند نیز پنهانی به دشمنان او تبدیل شده از خدایشان خواستار نابودی او گشتند. بخشی از گارد ویژهٔ او نیز چنین مسیحیانی بودند. آرامی‌های عراق نیز که مسیحی بودند در پاسخ به دعوت کشیشانْ وارد یک شورش همگانی شدند، وآن دسته از مسیحیان که در ارتش بودند و شمارشان کم نبود از اطاعت فرماندهانشان بیرون شدند؛ و چنان شد که سراسر شهرهای عراق ازجمله شهرهای مسیحی‌نشین متصل به پایتخت را شورش فراگرفت.

فرجام آخرین شاهنشاه بزرگ

در این میان دردرون ایران نیز مخالفان خسروپرویز دست به توطئه‌چینی زدند و امیدوار بودند که اوضاع جدید به سقوط خسرو کمک کند. اینها در پایتخت نیز شایعه‌هائی پراکندند تاخسرو را از افسرانش بدبین کنند. اثر این شایعه‌ها آن شد که خسرو هردو سردار پیروزمند خود را متهم به خیانت و مذاکرات پنهانی با قیصر کرد. در این اثناء شاهین به نحو عجیبی درگذشت و این امر به شایعات مغرضان دامن زد، و شهربراز را در هراس و ناامیدی فرو برد. مقارن این احوال سپاه ایران در غرب آسیای صغیر شکست خورد (٦٢٦م/ ٥ هجری) و بخشهائی از آناتولی به دست رومیان افتاد. بازی شگفت روزگار آن بود که خسرو در این میان بیمار و بستری شد و قدرت تصمیمگیری درست را ازدست داد. علت بیماری ناگهانی او نیز نمیتوان به دور از توطئه‌های پزشکان دربار که بیشترشان مسیحی بودند دانست. مخالفان خسروپرویز در تیسپون دست به‌کار اجرای نقشه‌های نهانی برای براندازی او شدند. خسرو به شدت بیمار بود و قدرت تصمیمگیری درست را از دست داده و نسبت به همهٔ بزرگان کشور شدیدا بدبین شده بود. تحریکاتی که در پایتخت صورت میگرفت او را واداشت تا شماری از مخالفانش را به بازداشتگاه بفرستد و بر وخامت اوضاع بیفزاید. هراکلیوس در اواخر سال ٦٢٦م/ ٥ هجری از راه غرب ارمنستان به درون عراق لشکر کشیده شهرهای نصیبین و موصل را به تصرف درآورد. چند ماه بعد شهر دستگرد که پایتخت تابستانهٔ خسرو بود به دست وی افتاد. هراکلیوس اموال خزائن سلطنتی در دستگیر را تاراج کرد، کاخ دستگرد معروف به تخت طاقدیسی

که شهرت جهانی داشت را آتش زده با خاک یکسان کرد، و شهر دستگرد را نیز به آتش کشیده ویران ساخت.

ازآنجا که قیصر تحت نام سرباز مسیح و به ادعای نجات دین مسیح میجنگید، مسیحیان عراق نیز که یکی از ستونهای ارتش ایران به شمار میرفتند به ارتش قیصر ملحق شده بودند. بزرگان کشور که در این محنت می‌بایست درکنار شاهنشاه می‌بودند وکشور را نجات می‌دادند، مرتبا برضد شاه توطئه میکردند و درصدد براندازی او بودند. رقابت خاندانهای بزرگ کشور در این میان به اوج خود رسید، و هرکدام از سپهداران بزرگ درصدد توطئه برای از میان برداشتن رقبایش برآمد. سرانجام بخشی از قدرت‌طلبان سنتی کار خویش را کردند و درمیان یک هیجان شدید که با شورش مسیحیانِ شهرهای عراق همراه بود، در آذرماه سال ۶ هجری دست به کودتا زده خسروپرویز را که بیمار و بستری بود بازداشت و زندانی کردند، و فرزندش **قباد** را که نام کوچکش **شیرویه** (و مادرش مریم بیزانتی) بود به سلطنت نشاندند. کودتاچیان تمام کینه‌هائی را که از خانوادهٔ انوشه‌روان و هرمز دردل داشتند برسر این خاندان فروریختند و همهٔ فرزندان نرینهٔ خسرو که ۱۷ تن بودند را به قتل رساندند.[۱]

خبرهای مربوط به ادامهٔ جنگ قیصر دراینجا متوقف میگردد. افسانه‌هائی که ایرانی‌ها بعد ازآن ساختند و خبر از فرار قیصر میدهد نیز ازنظر منطقی نمیتواند مورد بررسی قرار گیرد. ولی به نظر میرسد که قیصر پس از گرفتن آمُد و حران و نصیبین- که صدها سال مورد اختلاف و درگیریهای ایران و روم بودند- به درون سوریه منتقل شد تا سپاهیان ایران را از شهرهای شام بیرون براند و شام و مصر را از ایرانیان بازپس بگیرد. یعنی او پس ازآن جبهۀ جنگ را به درون شام منتقل کرده مشغول تقویت موضع خویش در امپراطوری روم گردید.

مخالفان خسرو مایل به زنده‌ماندن او نبودند. در یک محاکمۀ جنجالی به ریاست اسپادگشنسپ، خسروپرویز را به خیانت عظمی متهم ساخته محکوم به اعدام کردند. اتهاماتی که به خسرو وارد آمد، و دفاعیۀ خسرو را طبری از روی سندی که در دست داشته با تفصیل نقل کرده،[۲] و فردوسی نیز این متن را به همین تفصیل در شاهنامه آورده است. یکی از اتهامات خسرو آن بود که برضد پدرش هرمز دست به کودتا زده و پدرش را به قتل رسانده است. دیگر آنکه بسیاری از بزرگان کشور را به ناحق اعدام کرده و کشور را از نامداران تهی ساخته است. سوم آنکه مالیاتهای گزاف و غیرقابل تحمل به مردم (بزرگمالکان خاندانهای حکومتگر) بسته وگنجهای دربار را از اموالی که به ناحق از مردم کشور

۱- خسروپرویز در ماه آذر روز ماه اعدام شد [طبری، ۱ / ۴۹۱]. «خبر قتل خسروپرویز در ایام حدیبیه به پیامبر رسید» [طبری، ۱ / ۴۶۹]. واقعۀ حدیبیه در ذیقعدۀ سال ۶ هجری برابر با فروردین ۶۲۸ بود.

۲- طبری، ۱ / ۴۸۶-۴۹۰.

گرفته شده انباشته است. چهارم آنکه در اثر ترسی که از سپهداران و بزرگان داشته جنگهای فرامرزی به راه انداخته و سپاه را پراکنده کرده است. پنجم آنکه در میان اوج پیروزیهای ارتش ایران در آسیای صغیر و شام و مصر به پیشنهاد صلح قیصر پاسخ مساعد نداده و سبب شکست ایران از رومیان شده است. اتهام دیگرش آن بود که از فرزندان خودش بر خویشتن بیمناک بوده و بعضی از آنها را روانهٔ زندانها کرده است. مشخصا این مورد به شیرویه مربوط میشد که خسرو در آن اواخر- و شاید پس از وفات مادرش مریم که گفته میشد به توطئهٔ شیرین سر به نیست شده- به سبب تصرفات شبههانگیزی که از وی دیده بود، ویرا تحت نظر قرار داده بود.

خسرو دربارهٔ اتهام قتل پدرش چنین از خود دفاع کرد که چون بزرگان کشور پدرش را از او بدبین ساختند و او را تحریک به قتل وی کردند، او مجبور شد که به ارمنستان بگریزد. و او درآنجا بود که همین بزرگان در پایتخت دست به کودتا زدند و پدرش را گرفته در بند کردند. بعد از آن هم او مجبور شد با بهرام چوبینه مقابله کند و شکست یافت. کسانیکه هرمز را به قتل رساندند بندویه و گستهم بودند و او هیچ نقشی در قتل پدرش نداشته است؛ و به همین سبب هم بوده که با وجودی که آنها پس ازکودتا در کنار وی بودند و او را یاری رساندند و در اعادهٔ سلطنتش به او کمک کردند، نتوانست خشم خویش را از آنها بازخورَد و در فرصت مناسبی هردو را به کین خون پدرش بازکشت. دربارهٔ به زندان افکندن بزرگان و نامداران کشور، خسرو چنین از خویش دفاع کرد که کشورداری اقتضا میکند که کسانی که برضد ثبات و امنیت دست به توطئه میزنند یا درصدد خیانت به سلطنت برمیآیند در بند بمانند یا از میان بروند. با اینحال او راضی به کشته شدن کسی از بزرگان نبوده و با وجودی که برخی از آنها آسیبهائی بسیار زیادی به کشور وارد آورده بودهاند بازهم ازخون آنها درگذشته و به نگه داشتن آنان درزندان اکتفا کرده است. در این باره که چرا اینهمه ثروت را در خزانه گرد آورده بوده، و چرا مالیاتهای گزاف بر ملت بسته بوده، وی توضیح داد که در کشور ما در همهٔ دورهها هر دولتی برسر کار بوده مالیات میگرفته، و او نه نخستین و نه آخرین پادشاهی است که این اقدام را به عمل آورده است؛ ولی او هیچگاه مالیات گزاف بر ملت نبسته است. و اینکه مال انبوه در خزانه گرد آمده است همه از ملت ایران گرفته نشده، بلکه بخش اعظم آنها اموالی است که در جنگهائی که در سرزمینهای امپراطوری روم داشته به غنیمت آورده شده است. از جملهٔ اینها اموالی است که از یک کشتی در سواحل شام نصیب ایران شده و به نام «گنج بادآورد» شناخته میشود. وآنگهی دولتی مثل دولت ایران که دشمنان ازهمه سو احاطهاش کردهاند باید همواره نیرومند باشد تا بتواند از تمامیت ارضیِ کشور حفاظت کند. این وظیفه را دولت توسط ارتش نیرومند به انجام میرساند؛ و نیرومند داشتن ارتش نیاز به تجهیزات نظامی و صرف اموال کلان دارد و دولت مجبور

است هزینه‌های گزافی را در این راه متحمل شود. اگر مالی در خزانه موجود نباشد این عمل میسر نخواهد گردید، و ارتش رو به ضعف خواهد نهاد و نخواهد توانست در برابر دشمنان ازکشور دفاع کند و از تمامیت ارضی کشور حفاظت به عمل آورَد.

به هر حال، چون جلسهٔ محاکمه به قصد محکوم کردن خسرو تشکیل شده بود، و هدف ازآن اعدام خسرو بود، رأی دادگاهِ ویژه دائر بر اعدام صادر گردید، و امر اعدام به افسری به نام **مهرهرمز** پور مردانشاه سپرده شد، که پدرش پیش ازآن از طرف خسروپرویز فرمانده سپاه نیمروز (عراق) بود و به سبب خیانتی بازداشت و زندانی و سپس اعدام شده بود.

واپسین روزگار شاهنشاهی

با ازمیان برداشته شدن خسروپرویز به همدستی روحانیون و فئودالها نه تنها به عمر یک شاهنشاه باتدبیر و اصلاح‌طلب و هنرپرور و ایران‌دوست و مردم‌خواه، بلکه عملا به عمر شاهنشاهی ایران نیز پایان داده شد. کودتای نابه‌هنگامِ سرداران اقتدارگرا یک سردرگمی همگانی را درکشور به دنبال آورد. آشوبها و شورشهای جنوب عراق و اطراف پایتخت همچنان ادامه یافت. کودتاچیان با هراکلیوس درتماس شده درخواست مذاکره برای برقراری صلح کردند. هیئت صلح ایران در نیمهٔ فروردین سال ٦ هجری (٦٢٨م) در انتاکیه به حضور قیصر رسید، و قرارداد صلحی با هراکلیوس به امضا رساند که طی آن دولت ایران تعهد میسپرد که نیروهایش را از آسیای صغیر و سوریه و فلسطین و مصر فراخوانده آن سرزمینها را به دولت روم تحویل دهد و مرزهای کشور را به وضعیت قبل از جنگ برگردانَد. قیصر نیز تعهد سپرد که سرزمینهائی را که در آذربایجان و شمال عراق اشغال کرده بود تخلیه کند.

دولت شیرویه را شهرگراز حمایت میکرد. شهرگراز از خاندان اسپندیار بود که خود با رقابت خاندانهای بزرگ دیگر مواجه بود. مسئلهٔ اختلاف‌انگیز بزرگانِ ایران تعیین مسئول شکستهای اخیر بود. مخالفان شهرگراز میکوشیدند اورا به خیانت و سازش با هراکلیوس متهم سازند و با این وسیله ازمرکز تصمیم‌گیری برکنار کنند. با اعدام خسروپرویز شکاف عمیقی درمیان سپهداران ایجاد شد وآنها را درآستانهٔ جنگ داخلی قرار داد. رومیان در این میان قبائل خزر را تشویق به دست اندازی به شمال آذربایجان کردند وکوشیدند که ترکیب جمعیتی آن منطقه را به هم بزنند و یک نیروی هوادار خودشان را درمنطقه به وجود آورند. بلای وبای همگانی نیز در این هنگام دامن عراق را گرفت و دهها هزار نفر را به کام مرگ فرستاد.

در میان اختلافات شدید سپهداران برسر تقسیم مناصب مهم تصمیمگیری، شیرویه درکودتائی در بهمن‌ماه سال ٧ هجری از میان برداشته شد، و فرزند خردسال او **اردشیر** به سلطنت نشانده شد، و نیابت سلطنت به یکی از سپهداران به نام **مه‌آذرگشنسب** واگذار شد.

پس از خسروپرویز رخدادها درکشور ما چنان آشفته پیش رفت که حتی ما ازمدت سلطنت جانشین او شیرویه نیز اطلاع درستی نداریم. مصادر تاریخی مدت سلطنت شیرویه را بین ٦ ماه تا ١٤ ماه نوشته‌اند. طبری مینویسد که شیرویه در دومین سال سلطنتش درماه بهمن به روز آبان در ایوان خسروشاه قباد به قتل رسید.[1]

شهرگراز از کودتای مخالفانش در خشم شد و با همدستی **نیوخسرو** فرمانده گارد سلطنتی و **نامدارگشنسپ** فرمانده سپاه نیمروز (وسط عراق) به تیسپون لشکر کشیده اردشیر را کشت، و دست به تصفیهٔ کسانی زد که در این کودتا نقش داشتند. از آنجا که اوضاع سیاسی کشور به جائی رسیده بود که توافق برسر تعیین یکی از افراد خاندان ساسانی درمیان سپهداران و بزرگان کشور غیر ممکن به نظر میرسید وکشور را خطر جنگ فراگیر داخلی و خطر پاره پاره شدن تهدید میکرد، شهرگراز برآن شد که خود شخصا زمام امور سلطنت را به دست گیرد، و به همین هدف هم یک روز پس از قتل اردشیر با لقب **فرآئین** به سلطنت نشست تا سلسلهٔ نوینی را در ایران بنیاد بگذارد. شاید این کودتا آخرین بخت ایران برای نجات یافتن ازگرداب هلاکت‌آوری بود که اقتدارگرایانِ خام‌اندیشی که به جز منافع خودشان هیچ چیزی را نمیتوانستند ببینند، برایش ایجاد کرده بودند. شهرگراز سردار شجاعی بود و تجارب بسیاری داشت. او در این اواخر روابط نیکی با دربار بیزانت برقرار کرده بود. در ارتش ایران نیز هواداران و حامیانی داشت. ما از طرز اندیشهٔ سیاسی او اطلاعی نداریم، زیرا او فرصت نیافت که ابراز هویت کند. لیکن هرچه بود اگر او را بحال خود واگذاشته بودند، میتوانست نجاتبخش ایران از سرنوشت شومی باشد که در پشت دیوارهای تاریخ کمین کرده بود و میرفت تا کشور و هویت تاریخی کشور را به ورطهٔ هلاکت اندازد.

بدبختانه کسانیکه از بُعد منافع شخصی به زمان نگاه میکنند نمیتوانند وقایع را ببینند، و زمانی متوجه آن میشوند که احاطه‌شان کرده باشد وکار ازکار گذشته باشد. درآن شرائط دشوار تاریخی که شیرازهٔ امور سیاسی ازهم گسسته شده بود، هرکدام ازسپهداران کشور درآرزوی دستیابی به مقام سلطنت بود و چشم دید آنرا نداشت که یکی از همگنان خودش زیب‌بخش اورنگ شاهنشاهی باشد. تنها کاری که شهرگراز موفق به انجام آن شد نابودسازی بقایای افراد خاندان ساسانی بود، که این در حد خود نه خدمت بلکه صدمه به ایران بود. حوزهٔ فقه سنتی هم که نگران امتیازات خودش بود وجود شهرگراز را برنمی‌تابید؛ همانگونه که قبلا وجود بهرام چوبینه را برنتابیده بود. همچنانکه بهرام چوبینه از تبار شاهان به حساب نیامده و دولتش مشروعیت نیافته بود، شهرگراز نیز چون خون سلطنتی در

١- طبری، ١ / ٤٩٢ .

رگهایش جریان نداشت طبق فتوای فقیهان ساسانی نمیتوانست شاهنشاه ایران باشد. سلطنت شهرگراز بیش از ٦ هفته دوام نیافت و او درپی توطئه‌ئی به دست سه برادر از افسران گارد سلطنتیش به نامهای **زادانِ فرُّخ** و **پُسِ فرُّخ** و **ماهیارِ فرُّخ** به قتل رسید. رفتاری که پس از قتل با جسد او کردند نشانهٔ اوج خشونتی بود که در آن زمان دربار ایران به آن مبتلا بود؛ به پاهای لاشهٔ شهرگراز بند بستند و اورا به چند تن از غلامان سپردند تا در کوچه‌های تیسپون بر زمین بکشانند و به تماشای عوام بگذارند و بر او بخاطر آنکه درصدد واژگون کردن سلطنت ساسانی برآمده بود تفو و نفرین بفرستند. بدینسان قتل وکشتار در پایتخت ایران ادامه یافت؛ شمار بسیاری از بزرگان را شیرویه کشته بود، شماری را هواداران اردشیر خوردسال کشته بودند، شماری را شهرگراز کشت، و شمار دیگری را نیز پسران فرُّخ و همدستانشان کشتند.

وقتی بخت ازملتی برمیگردد زیرکانش کوروکر میشوند و به دست خودشان خانه‌های خودشان را ویران میسازند. هرکدام ازسرانِ هفت خاندان حکومتگر سنتی برای قبضه کردن قدرت با یکدیگر در رقابتی خونین و خشونت‌آمیز بودند، و درغیاب یک شاهنشاه مقتدر که بتواند آنها را به اطاعت درآورد یکدیگر را کشتار میکردند. جنگ داخلی با خشونتی بیسابقه در سراسر کشور از بلخ تا نصیبین در جریان بود. آرامی‌های عراق که امیدوار شده بودند کشورشان به دست قیصر مسیحی بیفتد و با این رخداد زمینهٔ ظهور مسیح و تشکیل سلطنت جهانی او آماده شود همچنان در شورش بودند. اما هنوز اول راه کشتار متقابل بود. **پوراندخت** دختر خسروپرویز که بعد ازقتل شهرگراز به سلطنت نشانده شد با دو مدعی پرقدرت دیگر روبرو شد؛ درخراسان یکی ازبقایای خاندان ساسانی که مدعی بود نوادهٔ فیروز است به پا خاست و لقب **فیروزخسرو** برخود نهاده خویشتن را شاهنشاه خواند. در نصیبین یکی دیگر ازبقایای خاندان ساسانی مدعی سلطنت برای خودش شد و لقب **هرمز پنجم** برخود نهاد. این هردوتن بعنوان شاهنشاه ایران تاج برسر نهادند و به نام خویش سکه زدند، وهرکدام بخشی از سپهداران را درکنار خود داشتند ودرتلاش بودند که برسراسر کشور دست یابند. زمام امور از دست تیسفون بیرون بود و هرروز یک جمعی از سپهداران در یک گوشه ازکشور یکی را عَلَم میکردند و با دسته‌جات دیگر به رقابت برمیخاستند. فیروزخسرو درجنگ با سپاهیان پوراندخت کشته شد؛ اما هرمز که نیروی بیشتری داشت و ظاهرا مسیحیان عراق نیز ازاو حمایت میکردند، وچه بسا که ازحمایت قیصر نیز برخوردار بود، برای مدتی برسر کار ماند.

سلطنت پوراندخت هم نتوانست دوام بیاورد و او در کودتای مهرماه سال ۱۰ هجری خلع و سپس ازمیان برداشته شد. بعد از او مردی بنام **گشتاسپ‌بده** پادشاه شد. این نیز سلطنتش بسیار کوتاه بود (کمتر از دوماه). بعد نوبت دختر دیگر خسروپرویز یعنی **آزرمیدخت** فراز آمد که در یک کودتا

به سلطنت رسید. او نیز مثل بقیه دست به‌کار نابودسازی مخالفانش شد، و ازجمله افرادی که به دست او به قتل رسیدند یکی هم **فرخِ هرمز** سپهبد خراسان بود که هوای سلطنت را درسر داشت و آزرمیدخت ویرا طی دسیسه‌ئی به تیسپون فراخواند و چون وارد کاخ سلطنتی شد، ویرا به حیله کشت و جسدش را بیرون افکند و شایع کرد که چشم طمع به ناموس او داشته و او برای حفظ ناموس خویش مجبور شده که با وی در افتد و در اینراه وی به قتل رسیده است. **رستم** پسر فرخِ هرمز (رستم فرخ‌زاد) به دنبال قتل پدرش به پایتخت لشکر کشید، و آزرمیدخت را خلع و کور کرد و هواداران اورا از دم تیغ گذراند، و **یزدگرد** پسر شهریار و نوهٔ خسروپرویز را که در استخر میزیست به پایتخت آورده برتخت نشاند و خود زمام امور را به دست گرفت (خردادماه سال ۱۲ هجری). یزدگرد سوم که اسما شاهنشاه ایران شد آخرین پادشاه رسمی ایران بود؛ ولی اوضاع کشور چنان بود که حیطهٔ سلطهٔ او ازحد عراق فراتر نمیرفت. درعراق نیز بعلت نافرمانی مسیحیانِ بومی، ارتش یزدگرد نمیتوانست چندان توانی داشته باشد. کشور در آشوب بود؛ سپهداران نمیتوانستند برسر تعیین یکنفر بعنوان شاه اتفاق نظر حاصل کنند؛ حکومتگران محلی گیج و منگ بودند که ازکدام مدعی سلطنت پشتیبانی کنند و وفاداریشان را به کدام نشان دهند تا عرضهٔ کینهٔ مدعی دیگر واقع نشوند. دو مدعی دیگر درپی مرگ آزرمیدخت در دوجای کشور به سلطنت نشانده شدند؛ یکی **خسرو مهرگشنسپ** در خوزستان و دیگری **خرزاد خسرو** در شمال عراق (در موصل)؛ و هرکدامشان توسط یکی از سپهداران نیرومند کشور حمایت میشد. درچنین وضع آشفته‌ئی هرکدام از فرمانروایان محلی به یک سلطان خودسر تبدیل شده بود وکشور عملا پاره پاره شده بود. خراسان و باختر و تخارستان وکابلستان و سیستان و سغد و خوارزم نیز هرکدام در دست یک سپهدار خودسر بود که خودش را شاهنشاه مینامید؛ و دولت یزدگرد– که دولت رسمی ساسانی بود و پایتخت را در اختیار داشت– نه تنها دسترسی به نیروهای آن مناطق نداشت بلکه سلطه‌اش عملا از حد تیسفون فراتر نمیرفت. کشتارهای متقابل در کودتاهای متعدد در خلال پنج سال بعد از قتل خسروپرویز بخش اعظم تجربه‌داران و نیرومندان و متنفذان کشور را به دیار عدم فرستاده بود، و هیچکس نبود که شایستگی نجات دادن کشور را داشته باشد. ترکان درشمال کشور نواحی شرقی دریای خزر را درنوردیدند و دهستان گرگان را– که اکنون در منطقهٔ غرب ترکمنستان است– به تصرف درآوردند. در شرق نیز جماعاتی از ترکان با عبور از سیردریا (سیحون) تا کنار سمرقند پیش رفتند. در جنوب عراق عربهای بنی‌بکر به درون زمینهای فرات جنوبی سرازیر شدند وآبادیهای اطراف را غارت و تخریب کردند و تأسیسات آبیاری را از میان بردند و زمینها را به چراگاه دام مبدل ساختند. هیچ نیروئی در کشور وجود نداشت که بتواند داروئی برای درد مرگ‌آور کشور ارائه کند. نیروها همه صرف رقابت قدرت میشد.

هشت نه سال پیش از این وضع فلاکتبار، ایران در اوج شکوه وقدرت بود وکل خاورمیانه را- از پشاور و بلخ در شرق تا مدیترانه و بسفور و دردانیل درغرب ترکیهٔ کنونی تا سواحل سوریه و فلسطین و لبنان و تا درهٔ نیل و شمال سودان امروزی، و از قفقاز تا عدن- زیر نگین داشت و امپراطوری روم را که فقط بالکان برایش مانده بود تهدید به سقوط میکرد، و شاهنشاهی ایران پرقدرت‌ترین دولت جهان متمدن به شمار میرفت. ایران در ربع اول قرن هفتم میلادی پرقدرت‌ترین و ثروتمندترین و مرفه‌ترین کشور جهان بود. مردم کشور در سایهٔ ثبات و امنیتی که انوشه‌روان و هرمز و خسروپرویز در صدسال اخیر برقرار کرده بودند به‌کار و سازندگی و تولید مشغول بودند و در رفاه و آسایش میزیستند. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشور دیگری نبود که بتواند با ایران برابری کند، و هیچ ملت دیگری وجود نداشت که آسایش و رفاهی شبیه آسایش و رفاه ملت ایران داشته باشد. ایرانیان (عموم ایرانیان اعم از شهری و روستائی و حکام و رعایا) در آنزمان ثروتمندترین و مرفه‌ترین مردم جهان به شمار میرفتند. لقب آزادگی که ایرانیان برای خود برگزیده بودند در آنزمان در حقیقت شایسته‌اش بودند. این لقب را ایرانیان برای مدت بیش از یازده قرن برای خودشان حفظ کرده بودند و در ربع اول قرن هفتم میلادی بیش از هرزمان دیگری شایستهٔ این لقب بودند. ایران در آنزمان سروَر بلامنازع دریاهای خاورمیانه و جاده‌های بازرگانی بین‌المللی به شمار میرفت و ثبات ایران به بازرگانی بین‌المللی رونقی بیش ازحد بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و توسعه بود. علوم و هنرها و ادبیات که در زمان خسرو انوشه‌روان به اوج شکوفائی رسیده بود میرفت که بازهم شکوفاتر شود، و حمایت خسروپرویز ازعلوم و فنون و هنرها راه آنرا برای پیمودن پلکان ترقی بازگذاشته بود. به برکتِ اصلاحاتی که از زمان قباد اول توسط مزدک و پیروانش آغاز گردید و سپس انوشه‌روان آنرا دنبال کرد و هرمز سوم و خسروپرویز نیز آنرا پیگیری کردند، ایران در نیمهٔ قرن ششم مسیحی از دوران فئودالی بیرون آمده گام به آستانهٔ دورانی نهاد که «دوران بورژوازی» نامیده میشود. این همان دورانی است که بعدها جهان غرب در قرنهای بسیار متأخرتری (هزار سال بعد) به آن رسید.

در ایران عهد خسروپرویز همه‌چیز چنان شکوهمند بود که هرچیزش ضرب‌المثل مردم جهان شده بود، و آنچه متعلق به دربار بود از همه مشهورتر بود: زیباپرستی خسرو، شبدیز خسرو، شیرین خسرو، ایوان خسرو، گنجهای خسرو، جواهرات خسرو، تخت طاقدیسی خسرو، عشرتهای خسرو، چوگانبازی خسرو، مجالس بزم خسرو، نکیسای خسرو، باربد خسرو، سرودهای خسروانی در بزم خسرو، فرشهای تالار خسرو، ... همهٔ اینها داستانهای شب و روز مردم ایران و نقاط بسیاری از خاورمیانه بود و هرکدام در نوع خود بیهمتای جهان به شمار میرفت؛ و تیسپون نگین درخشانی در میان شهرهای جهان بود که همتا نداشت.

این بود ایران و شاهنشاهی ایران از هزارهٔ نخستِ قبل از مسیح تا ربع اول قرن هفتم مسیحی. ایرانی که بیش از یازده قرن در زیر چتر حمایت شاهنشاهان خویش، به عنوان یک ملت پرشوکت و آزاده در امنیت و آسایش و رفاه و رضایت خاطر زیسته بود، و درسایهٔ امنیت درازمدتش هرروز بیش ازپیش به رشد و شکوفائی دست مییافت، درربع اول قرن هفتم میلادی بیش از هر زمانی شایستگی لقب «آزادگی» را داشت که برخود نهاده بود و مردم جهان به این آزادگی اعتراف داشتند. ایرانی در تمام این یازده قرنْ آزاده زیسته بود و در این زمان بیش از هر زمان دیگری آزاده بود. ایرانی در این زمان چنان امنیت و ثروت و قدرت و رفاهی داشت که همهٔ مردم جهان حسرت او را میخوردند. لیکن سرنوشت برای ایران یک بازی نوینی را طرحریزی کرده بود که ازسال ٦ هجری آغاز گردید و بخش اصلی آن ازسال ١٧ هجری به صورت یک تراژدی وحشت‌آوری به نمایش نهاده شد.

چو زاین بگذری دورِ عُمَّر بُوَد[1]

چو با تختْ منبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمّر شود
تبه گردد این رنجهای دراز	نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر	کز اختر همه تازیان را است بهر
شود بندهٔ بی‌هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید به‌کار
ز دهکان و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهکان نه ترک و نه تازی بُوَد	سخنها به کردار بازی بوَد
پیاده شود مردم رزم‌جوی	سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
به گیتی نماند کسی را وفا	روان و زبانها شود پرجفا
بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
ز پیمان بگردند و از راستی	گرامی شود کژی و کاستی
رباید همی این از آن آن از این	ز نفرین ندانند باز آفرین
ز پیشی و بیشی ندارند هوش	خورش نان کشکین و پشمینه پوش
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش	نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام	زکوشش به هر گونه سازند دام
نباشد بهار از زمستان پدید	نیارند هنگام رامش نبید
چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که شادی به هنگام بهرام گور
دل من پرازخون شد و روی زرد	دهان خشک و لبها پر از باد سرد
... ...	... ...
مرا کاشکی این خرد نیستی	که‌ام آگاهی از روزِ بد نیستی

۱- بیتها را اندکی پس و پیش نوشته‌ام.